

نقدی بر لایحه اصلاح پاره‌ای از مواد قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب (احیای داسرا)

لیلا دژخواه - قاضی اجرای احکام

چکیده:

داسرا که نهادی مستقل از دادگاه می‌باشد در معیت دادگاهها انجام وظیفه می‌نماید و وفق ماده ۵۲ قانون اصول تشکیلات عدلیه، وظیفه نظارت بر جریان امور محاکم را بر عهده دارد تا از حدود قانونی تجاوز ننماید. وظایف داسرا در امور کیفری، تعقیب مجرمین با اعلام وقوع جرم و تحقیق در مورد جرم می‌باشد. همچنین داسرا به عنوان نماینده عموم مردم در جریان رسیدگی - که از وظایف و اختیارات دادگاه است - حضور می‌یابد. پس از رسیدگی به پرونده توسط دادگاه و صدور حکم و قطعیت آن، مجدداً پرونده به داسرا اعاده می‌گردد تا اجرای حکم صورت گیرد. همچنین داسرا دارای وظایف اداری در حفظ حقوق صغار، مجانین، غایبین و ترکه بلا وارثین است که در قانون امور حسبی مصوب ۱۳۱۹ معین گردیده است. قبل از تصویب قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب در سال ۱۳۷۳، در امور کیفری سیستم داسرا بر نظام قضایی ایران حاکم بود. قانون فوق - که از ابتدای تصویب با مخالفت علمای حقوق و قضات روبرو گردید، تمامی اختیارات و وظایف داسرا را بر عهده قاضی صادر کننده رأی نهاد و به این ترتیب با هدف ساده نمودن مراحل تحقیق و رسیدگی در پرونده‌های کیفری از طریق دسترسی و مراجعه مستقیم شاکی و مشتکی عنه به قاضی و حذف مقامات و تشکیلات زائد پا به عرصه آزمایش بزرگ اجرایی نهاد. مشکلات حذف داسرا، مسؤلان را بر آن داشت که بر عمر کوتاه این قانون خط پایان کشیده و با عطف به آنچه که بود بر ناکارآمدی

قانون فوق صحه گذارند. طرح لایحه اصلاح پاره‌ای از مواد قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب و تقدیم آن به مجلس شورای اسلامی حاصل این تجربه است.

کلید واژه:

دادسرا، دادستان، بازپرس، لایحه اصلاحی، دادیار

مقدمه:

دادسرا، اداره مدعیان عمومی یا «پارکه» نهادی قضایی است که «بدون آنکه حق دادرسی داشته باشد وظیفه اصلی اش آماده سازی کیفرخواست عمومی و تسهیل رسیدگی دادگاه است.» (آشوری، آیین دادرسی کیفری، ج ۱، ص ۸۰) قبل از انقلاب اسلامی ایران، طبق ماده ۴۹ قانون اصول تشکیلات عدلیه مصوب ۱۳۰۷، مدعیان عمومی صاحب منصبانی بودند که برای حفظ حقوق عامه و نظارت بر اجرای قوانین، انجام وظیفه می‌کردند. ماده ۵۲ همین قانون، اداره مدعیان عمومی را بر عهده وزیر عدلیه قرار داده بود؛ به همین دلیل دادسرا در قوانین سابق واسطه‌ای میان قوه قضاییه و مجریه بود. بعد از انقلاب اسلامی، اصل ۱۶۸ قانون اساسی اختیارات وزیر دادگستری را به عنوان ریاست فائده بر دادسرا حذف و تنها نقش رابط بودن آن میان قوه قضاییه و مجریه را پذیرفت.

ریشه دادسرا و تشکیلات آن را باید در تاریخ سیاسی و قضایی کشور فرانسه جستجو کرد. در قرن سیزدهم میلادی در دادگاههای فرانسه دو نوع وکیل دخالت داشتند. وکلای مدافع کبسی و وکلای مدافع شفاهی؛ پادشاه هم مثل افراد برای دعاوی خود از این دو نوع وکیل استفاده می‌کرد. بتدریج با افزایش قدرت پادشاه، وظایف وکلای مدافع وی نیز گسترش یافت و چون قدرت سلطنت به عنوان قدرت حاکمه عمومی در آمد، وکلای مدافع شاه به عنوان وکلای عمومی درآمدند و در زمره دادرسان قرار گرفتند و به این ترتیب گروه صاحب منصبان دادسرا به وجود آمد. (مدنی، آیین دادرسی مدنی، ج ۱، ص ۱۰۷) در ایران وفق قانون آیین دادرسی کیفری سال ۱۲۹۰ دادسرا با نام اداره مدعیان عمومی تشکیل شد و تا قبل از تصویب قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب در سال ۱۳۷۳ به حیات خویش ادامه داد. با تصویب قانون فوق الذکر کلیه وظایف دادسرا به عهده دادگاهها نهاده شد. حذف دادسرا از سیستم قضایی کشور به خاطر اهمیت آن بخصوص تفکیک مقام تعقیب و تحقیق از مقام رسیدگی‌کننده و تمیز دهنده

حق، با مخالفت‌های فراوان حقوقدانان روبرو گردید. این مخالفت‌ها که عمدتاً بر تداخل مرجع تعقیب، تحقیق و رسیدگی و ایراد به بی‌طرفی قاضی رسیدگی‌کننده استوار بود و نیز مشکلات علمی ناشی از حذف دادسرا، باعث شد که قانونگذار بر احیای مجدد آن تصمیم گیرد. پیش‌نویس لایحه اصلاح پاره‌ای از مواد قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب در جهت احیای دادسرا توسط اداره حقوقی قوه قضائیه تهیه و پس از تأیید رئیس قوه قضائیه، تقدیم هیأت دولت گردید و متعاقباً به صورت لایحه تقدیم مجلس شد و با بررسی آن در دو شور مجلس در چهارم آذر ماه ۱۳۸۰ تقدیم شورای نگهبان گردید. در این مقاله خصوصیات این لایحه و تحولات ایجاد شده توسط آن در سازمان قضایی کشور، محورهای اساسی این لایحه در جهت موارد دخالت دادسرا، تحولات ایجاد شده در تشکیلات دادگاهها، مراحل رسیدگی و اثرات آن نسبت به قوانین گذشته و پرونده‌های سابق تشکیل و موارد مهم دیگر به ترتیب مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

تشکیلات و محدوده اختیارات دادسرا

در قوانین اصول محاکمات جزایی (آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۲۹۰ و اصلاحات بعدی آن) و قبل از تصویب قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب، در رأس دادسرا مقام دادستانی قرار داشت. قبل از تصویب اصلاحیه وارده بر آیین دادرسی کیفری در سال ۱۳۵۲، محدوده وظایف و اختیارات دادستان و بازپرس در زمینه رسیدگی به جرایم از جهت شدت و ضعف (جنحه و جنایت) مشخص نگردیده بود. با تصویب قانون سال ۱۳۵۲، تحقیقات در امور جنایی به عهده بازپرس، و امور جنحه بطور کلی به دادستان واگذار گردید تا آن را توسط ضابطان دادگستری اجرا نماید.^۱ و از آنجا که دادستان رأساً توانایی تحقیق در امور جنحه را نداشت، مقاماتی به عنوان نماینده خود و تحت عنوان دادیار برگزیده تا به نمایندگی وی تحقیقات در امور جنحه را بر عهده گیرند. لذا دادیار - همانند قاضی تحقیق در قانون سال ۱۳۷۳ که تحت ریاست فائده رئیس دادگاه انجام وظیفه می‌نماید - تحت ریاست فائده دادستان انجام وظیفه می‌کرد و

^۱ ماده ۴۰ اصلاحی سال ۵۲: «در جنایات اگر جرم مشهود باشد دادستان تا قبل از حضور و مداخله بازپرس اقدامات لازم را برای حفظ و جمع آوری دلایل و آثار جرم به عمل می‌آورد. در امور جنحه بطور کلی تحقیقات مقدماتی به وسیله ضابطان دادگستری تحت نظارت و تعلیمات دادستان انجام می‌شود...»

حق مخالفت با دادستان را نداشت. اما بازپرس که تحقیق در جرایم مهم امور جنایی را بر عهده داشت، مستقل از دادستان تحقیقات را انجام می‌داد. هر چند دادستان می‌توانست تکمیل تحقیقات را از وی بخواهد^۱، اما رأساً اقدام به صدور قرار و کیفرخواست می‌نمود و چنانچه نظر بازپرس و دادستان در خصوص مجرمیت یا عدم مجرمیت متهم مخالف یکدیگر بود، این دو نظر با یکدیگر برابری می‌نمود و رفع اختلاف بین بازپرس و دادستان بر عهده دادگاه بود؛^۲ بنابراین در امور جنایی بازپرس که مرجع تحقیق بود مستقل از دادستان که مقام تعقیب بود، عمل می‌کرد و این تفکیک مقام تعقیب (دادستان به عنوان شاکی از طرف عموم در جرایمی که دارای جنبه عمومی هستند)، مقام تحقیق (بازپرس) و مقام رسیدگی کننده (قاضی دادگاه یا دادرس علی البدل) در رعایت اصل بی‌طرفی قاضی بسیار مؤثر واقع می‌گردید.

لایحه اصلاحی در بند ۲ ماده ۳ اصلاحی تعیین تشکیلات و حدود صلاحیت، وظایف و اختیارات دادرسی مذکور را که «دادرسی عمومی و انقلاب» نامیده می‌شود تا زمان تصویب آیین دادرسی مربوطه توسط قوه قضاییه وفق قانون اصول محاکمات جزایی و اصلاحات آن قرار داده است؛ بنابراین جایگاه دادستان، بازپرس و دادیار در دادرسی تا زمان تدوین آیین دادرسی مذکور، همان است که در قوانین قبلی ذکر شده و بیش از آن در لایحه اصلاحی امری پیش‌بینی نشده است.

در خصوص محدوده دخالت و اختیارات دادرسی، در قانون اصول محاکمات جزایی، پرونده‌های راجع به جرایم خلافی بدون انجام تحقیقات در دادرسی مستقیماً به محکمه ارسال می‌گردید.^۳ دادرسی فقط در امور جنحه و جنایت که از نظر شدت مهمتر از جرایم خلافی بود،

^۱ ماده ۲۹: «در صورتی که مدعی العموم یا معاون او تحقیقات مستنطق را ناقص ببیند، می‌تواند تکمیل آن را از مستنطق بخواهد ولو اینکه مستنطق تحقیقات خود را قابل بداند.»

^۲ ماده ۳۸: «مستنطق رأساً یا به تقاضای مدعی العموم می‌تواند در تمام مراحل تحقیقاتی قرار توقیف متهم و همچنین قرار اخذ تأمین یا تبدیل تأمین را صادر نماید. در صورتی که مستنطق خود رأساً قرار توقیف بدهد مکلف است تا ۲۴ ساعت مفاد قرار خود را کتباً برای مدعی العموم بفرستد. هر گاه مدعی العموم با توقیف موافق نبوده و همچنین در موردی که مدعی العموم تقاضای توقیف کرده و مستنطق با آن موافق نباشد، حل اختلاف در محکمه بدایت محل به عمل خواهد آمد....»

^۳ ماده ۲۰: «کمیسرهای پلیس و قائم مقام آنان همین که از وقوع جرمی مطلع شدند هر گاه جرم به درجه جنایت باشد، فوراً مراتب را به مدعی العموم یا معاون او اطلاع می‌دهند و اگر جرم از درجه جنحه یا خلاف باشد تحقیقات نموده صورت مجلس را در صورت اولی (جنحه) نزد مدعی العموم ابتدایی و در صورت ثانوی (خلاف) نزد امین صلح می‌فرستند.»

دخالت می نمود. تا تصویب قانون مربوط به تشکیل دادگاه اطفال بزهکار در سال ۱۳۳۸، انجام تحقیقات مقدماتی در خصوص جرایم اطفال نیز بر عهده دادسرا بود. قانون فوق الذکر در ماده ۶، دادسرا و بالتبع ضابطان دادگستری را از دخالت در تحقیقات مقدماتی جرایم ارتكابی توسط اطفال - که مطابق ماده ۴ قانون، اشخاص بیش از ۶ سال تمام تا ۱۸ سال تمام را در برمی گرفت - منع نموده و انجام تحقیقات را در این موارد از وظایف مستقیم قاضی رسیدگی کننده به پرونده قرار داده است.^۱

لایحه اصلاحی قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب نیز اصل را بر صلاحیت دادسرا نهاده و دو استثناء به شرح ذیل به این اصل وارد نموده است:

۱- جرایمی که مجازات قانونی آنها فقط تا سه ماه حبس و یا جزای نقدی تا یک میلیون ریال می باشد:^۲

نظر بر اینکه تقسیم بندی جرایم بر خلاف جنحه و جنایت با تصویب قانون تعزیرات مصوب ۱۳۶۲ متفی گردید، قانونگذار برای مستثنی ساختن جرایم سبک از حیطه دخالت دادسرا، به میزان مجازات جرایم تمسک بسته است.

وفق بند یک قانون نحوه وصول برخی از درآمدهای دولت و مصرف آن در موارد معین مصوب ۱۳۷۳، در مواردی که حداقل و حداکثر میزان مجازات مقرر در قانون کمتر از ۹۱ روز حبس باشد یا مجازات تعزیری بابت تخلفات رانندگی باشد، دادگاه مکلف به تعیین جزای نقدی از ۷۰۰۰۱ ریال تا یک میلیون ریال به جای حبس و مجازات تعزیری می باشد؛ لذا باید گفت به طور کلی در موردی که مجازات جرمی از یک میلیون ریال جریمه یا کمتر از آن است، کلیه مراحل تحقیقی توسط دادگاه صادر کننده حکم صورت خواهد گرفت. البته قابل ذکر است که

^۱ «در موردی که اطفال مرتکب جرمی شوند، رسیدگی های مقدماتی اعم از تعقیب و تحقیق از طرف دادگاه اطفال به عمل خواهد آمد و دادگاه مزبور کلیه وظایفی را که طبق قانون بر عهده ضابطین دادگستری است، انجام خواهد داد. برای انجام تحقیقات مزبور دادگاه اطفال می تواند به هر یک از ضابطین دادگستری سمت نمایندگی بدهد.»

^۲ تبصره ۲ بند ۲ لایحه اصلاح پاره ای از مواد قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب: «جرایمی که مجازات قانونی آنها فقط تا سه ماه حبس و یا جزای نقدی تا یک میلیون ریال می باشد و جرایم اطفال مستقیماً در دادگاههای مربوطه مطرح می شود و دادسرا در این موارد دخالتی ندارد.»

در جرایمی که موضوع بند ۲ ماده ۳ قانون وصول برخی از درآمدهای دولت^۱ می‌باشد یعنی جرایمی که حداقل مجازات قانونی آن کمتر از ۹۱ روز و حداکثر آن بیش از ۹۱ روز است، نظر به اینکه دادگاه در تعیین حبس بیش از سه ماه یا جزای نقدی به میزان فوق‌الذکر به جای حبس مخیر می‌باشد، لذا از موارد تحدید دخالت دادرسی نبوده و دادرسی حق مداخله در امر تحقیقات را داشته و مکلف به انجام آن است.

۲- **جرایم اطفال** : اهمیت توجه به شخصیت و حیثیت اطفال در هنگام رسیدگی به جرایم ارتكابی توسط آنان و جلوگیری از تخریب آنها، ایجاب می‌کند که قانونگذار تشریفات رسیدگی خاصی را که با دقت نظر در روحیه و شخصیت کودکان تدوین گردیده است، در حین رسیدگی به جرایم آنها تدوین نماید. مقنن ایران در سال ۱۳۳۸ شمسی با تصویب قانون تشکیل دادگاه اطفال بزهکار بر ضرورت این امر صحه نهاد. همچنین قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور کیفری در مواد ۲۱۹ به بعد بر لزوم تخصیص تعدادی از دادگاههای عمومی برای رسیدگی به جرایم اطفال تأکید نمود. در اهمیت رسیدگی دادگاه خاص به جرایم اطفال همین بس که رأی وحدت رویه که در روزنامه رسمی شماره ۱۶۲۳۶ مورخ ۷۹/۸/۲۹ ثبت عمومی دیوانعالی کشور به چاپ رسیده است، رسیدگی به جرایم علیه امنیت و جرایمی را که در صلاحیت دادگاههای انقلاب می‌باشد و توسط اطفال ارتكاب یافته، بر عهده دادگاه اطفال قرار داده است. ماده ۲۲۱ قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور کیفری^۲ هم انجام تحقیقات مقدماتی در این جرایم را مستقیماً به عهده دادگاه گذاشته و از ارجاع امر تحقیق به ضابطان دادگستری منع نموده است؛ بعلاوه ماده ۶ قانون تشکیل دادگاه اطفال بزهکار مصوب ۱۳۳۸ نیز دادگاه را از دادن نمایندگی در امر تحقیق به ضابطان دادگستری منع نموده است. تبصره ۳ بند ۲ لایحه مورد بحث نیز دادرسی را از دخالت در جرایم اطفال منع نموده است. از طرفی وفق ماده ۲۱۹ طفل کسی است که به سن بلوغ نرسیده باشد و از طرف دیگر مطابق تبصره ماده ۲۲۰ ق.آ.و.د. و ا. ک، دادگاه اطفال به جرایم اشخاص بالغی که زیر هیجده سال تمام می‌باشند، نیز رسیدگی می‌نماید. سؤال قابل طرح این است که آیا دادرسی از دخالت در

^۱ «هرگاه حداکثر مجازات بیش از نود و یک روز حبس و حداقل آن کمتر از این باشد، دادگاه مخیر است که حکم به بیش از سه ماه حبس یا جزای نقدی از هفتاد هزار و یک ریال تا سه میلیون ریال بدهد»
^۲ «در جرایم اطفال رسیدگی مقدماتی اعم از تعقیب و تحقیق بنا رعایت مفاد تبصره ماده (۴۲) توسط دادرسی یا به درخواست او توسط قضایی تحقیق انجام می‌گیرد. دادگاه کلیه وظایفی را که برابر قانون به عهده ضابطان می‌باشد رأساً به عمل خواهد آورد.»



جرایم اطفال به معنی مندرج در تبصره یک ماده ۲۱۹ منع شده یا از دخالت در جرایمی که رسیدگی به آنها در صلاحیت دادگاههای اطفال است یعنی جرایم ارتكابی توسط افراد زیر هیجده سال؟

در پاسخ باید گفت: اولاً: قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور کیفری مزایایی را برای رسیدگی به جرایم اطفال در نظر گرفته است و در همه موارد با ذکر نام «طفل» از تسری این مزایا به افراد بالغ زیر ۱۸ سال (افراد غیر رشید) مخالفت نموده است که از آن جمله است: (۱) ماده ۲۲۲ در خصوص توجه به وضعیت روحی و روانی طفل یا وضعیت خانوادگی و معاشرتی و جلب نظر کارشناس و اشخاص خبره. (۲) ماده ۲۲۵ در مورد علنی نبودن دادگاه و تعیین مجازات برای افساء کنندگان جریان دادگاه از طریق رسانه‌های گروهی، و (۳) ماده ۲۲۹ در خصوص تجدید نظر دادگاه صادر کننده رأی در مورد دادنامه صادره و تخفیف مدت نگهداری طفل تا یک چهارم مدت مقرر در قانون به علت اصلاح طفل و غیره.

ثانیاً تبصره ماده ۲۲۰ بصراحت بیان داشته است که رسیدگی به جرایم اشخاص بالغ کمتر از ۱۸ سال تمام در دادگاه اطفال طبق مقررات عمومی می‌باشد.

ثالثاً: اصل بر دخالت دادرسی در مرحله تعقیب و تحقیقات است و استثنائات همیشه باید بطور محدود و مضیق و با توجه به نص قانون معنی شود؛ لذا نظر بر اینکه تبصره ۳ ماده مورد بحث با ذکر کلمه «اطفال» که برای فهم معنی آن باید به قانون آ. د. ع و ا. ک مراجعه نمود، صرفاً جرایم ارتكابی توسط غیربالغان را از شمول دخالت دادرسی خارج ساخته است، باید گفت دادرسی حق دخالت در جرایم ارتكابی توسط افراد بالغ زیر ۱۸ سال را که رسیدگی به آنها در صلاحیت دادگاه اطفال برهنگار است را دارد.

تشکیلات دادگاهها

مواد یک و پنج قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب، دادگاهها را به دو نوع «عمومی» و «انقلاب» تقسیم نموده است.^۱ ماده ۲ آیین نامه اجرایی قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب نیز بر این تقسیم‌بندی تأکید نموده است.

^۱ ماده ۱: «به منظور رسیدگی و حل و فصل کلیه دعاوی و مراجعه مستقیم به قاضی و ایجاد مرجع قضایی واحد، دادگاههایی با صلاحیت عام به شرح مواد آتی تشکیل می‌شوند». ماده ۵: «به تعداد مورد نیاز دادگاههای انقلاب در مرکز هر استان و مناطقی که ضرورت تشکیل آن را رئیس قوه قضائیه

ماده یک اصلاحی در خصوص تشکیلات دادگاهها و انواع آن در بدو امر، دادگاههای بدوی دادگستری را به دادگاههای عمومی و اختصاصی تقسیم می‌کند و در مقام بیان صلاحیت آنها چنین مقرر می‌دارد: «دادگاههای عمومی، صلاحیت رسیدگی به کلیه دعوائی را دارند مگر آنچه را که قانون استثناء کرده است و دادگاههای اختصاصی صلاحیت رسیدگی به هیچ دعوائی را ندارند، مگر آنچه را که قانون تصریح کرده باشد. دادگاه نظامی دادگاه اختصاصی است.»

تدوین‌کننده لایحه اصلاحی برای تعیین صلاحیت از شیوه «ذهنی»^۱ استفاده کرده و با تقسیم دادگاهها به دو نوع عمومی و اختصاصی و اعطای صلاحیت عام به دادگاههای عمومی، صلاحیت دادگاههای اختصاصی را به موارد مصرح در قانون محدود نموده است. آنچه قابل ایراد است عدم توجه نویسنده لایحه اصلاحی در ماده یک به دادگاههای انقلاب است که در بادی امر این امر را به ذهن متبادر می‌نماید که تنظیم‌کننده این لایحه، نظر به حذف دادگاههای انقلاب و اعطای صلاحیت آنها به دادگاههای عمومی را داشته است؛ اما مراجعه به مواد دیگر لایحه چنین ذهنیتی را مردود می‌سازد؛ از جمله ماده ۳ اصلاحی که از «دادسرای عمومی و انقلاب»^۲ نام می‌برد.

از طرفی بند ج اصلاحی ماده ۱۴، طراح لایحه با ذکر عنوان «دادگاههای عمومی و جزایی انقلاب» دو تصور را به ذهن متبادر می‌سازد: اول اینکه، دادگاههای انقلاب نیز جزو دادگاههای عمومی گردیده است و دوم اینکه، دادگاههای انقلاب در مقابل دادگاه عمومی جزایی و به عنوان

تشخیص دهد، تحت نظارت و ریاست اداری حوزه قضایی تشکیل می‌گردد و به جرایم ذیل رسیدگی می‌نماید....»

^۱ از دیدگاه تطبیقی، صلاحیت ذاتی محاکم هر دو نظام استوار است. در نظام اول که آن را نظام تعیین صلاحیت ذهنی می‌نامند، قانونگذار از دیدگاه نظری جرایم را بر حسب شدت و ضعف آنها طبقه‌بندی کرده و برای رسیدگی به هر طبقه دادگاه خاصی را در نظر گرفته است... در محدوده همین نظام ممکن است قانونگذار به شیوه دیگری عمل کند، به این معنا که رسیدگی به جرایم معینی را در صلاحیت یک دادگاه قرار دهد و مقرر دارد که سایر جرایم را دادگاه یا دادگاههای دیگر رسیدگی خواهند کرد. (آشوری، آیین دادرسی کیفری، ج ۲، ص ۵۸)

^۲ در هر حوزه قضایی که دادگاه عمومی تشکیل شده یا بشود یک دادرسی نیز در معیت آن تشکیل می‌گردد. تشکیلات و حدود صلاحیت و وظایف و اختیارات دادرسی مذکور که «دادسرای عمومی و انقلاب» نامیده می‌شود تا زمان تقدیم و تصویب آیین دادرسی مربوطه توسط قوه قضائیه که حداکثر شش ماه پس از تصویب این قانون خواهد بود بر طبق قانون اصول محاکمات جزایی و اصلاحات بعدی آن و قانون امور حسبی و سایر قوانین می‌باشد.»



مرجعی جدای از آن تقنین شده است. با پذیرش نظر اول این سؤال مطرح می‌شود که چنانچه لفظ «انقلاب» در بند «ج» نیز مانند لفظ «جزایی» مضافی برای دادگاههای عمومی محسوب و دادگاههای انقلاب جزئی از دادگاههای عمومی گردیده‌اند، پس اولاً: چرا در این لایحه و در ماده ۴ اصلاحی در مقام بیان تقسیم دادگاههای عمومی به دو نوع «حقوقی» و «جزایی» مطرح شده است و نامی از دادگاه انقلاب برده نشده است؟ ثانیاً: چنانچه دادگاههای انقلاب را نوعی از دادگاه عمومی بدانیم پس تکلیف ماده ۲ آیین‌نامه اجرایی قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب سال ۱۳۷۳ - که از دادگاه انقلاب به عنوان مرجع اختصاصی با محدوده صلاحیت اختصاصی نام برده است - چه می‌شود؟ و چنانچه نظر دوم را بپذیریم باز این اشکال پیش می‌آید که چنانچه دادگاه انقلاب در مقابل دادگاه عمومی و به عنوان مرجع اختصاصی مورد نظر تنظیم‌کننده لایحه بوده است، پس چرا ماده یک اصلاحی در تعریف دادگاههای اختصاصی فقط از دادگاه نظامی نام برده است؟

ایراد دیگر که بر ماده یک اصلاحی وارد است، عدم توجه تدوین‌کننده آن به دادگاههای اختصاصی دیگر از جمله دادگاه ویژه روحانیت است. دادگاه ویژه روحانیت به دستور بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران تأسیس و آیین‌نامه اجرایی آن نیز در ۱۳۶۹/۵/۱۴ توسط دادستان دادگاه ویژه روحانیت تدوین شد و به تأیید مقام معظم رهبری رسید. این دادگاه از زمان تشکیل با انتقاداتی روبرو بوده است که نگارنده در مقام توضیح انتقادات و پاسخ به آنها نمی‌باشد؛ اما از آنجا که مجلس خبرگان در اصلاح قانون اساسی با اضافه نمودن بند ۸ اصل ۱۱۰، یکی از اختیارات مقام رهبری را «حل معضلات نظام که از طریق عادی قابل حل نیست» قرار داده است و راه را بر بسیاری از شبهه‌ها در این زمینه بسته، شایسته بود که تدوین‌کننده لایحه اصلاحی نیز با عدم تجدید دادگاههای اختصاصی به «محاکم نظامی»، راه را برای ورود دادگاه ویژه روحانیت به محدوده قانون باز می‌گذاشت و نهایتاً نحوه دادرسی آن را به آیین‌نامه اجرایی موکول می‌نمود.

ماده ۴ لایحه اصلاحی با بازگشت به قوانین سابق^۱، دادگاههای عمومی را تخصصی نموده و در کلیه حوزه‌هایی که بیش از یک شعبه دادگاه عمومی دارد، دادگاهها را بر دو نوع حقوقی و

^۱ ماده یک قانون تشکیل دادگاههای کیفری او ۲ شعب دیوان عالی کشور مصوب ۱۳۶۸ و ماده ۲ لایحه

جزایی تقسیم بندی نموده است.^۱ یکی از ایرادهای اساسی که به قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب وارد می‌گردد، خلط دادگاههای حقوقی و جزایی و تکلیف قاضی در رسیدگی به هر دو نوع پرونده‌ها بود که این امر را خلاف اصل تخصصی شدن دادگاهها و همچنین تحمیل تکلیف مالایطاق به قاضی و بالاخره کاسته شدن از قوت قضایی آرا و ضایع شدن حقوق مردم می‌دانستند. لایحه اصلاحی با رفع این اشکال تقسیم بندی قبل را مجدداً برقرار کرده است و در قسمتی دیگر از ماده ۴۰ امکان رسیدگی دادگاه حقوقی به پرونده‌های جزایی و بالعکس را فقط در صورت ضرورت، ممکن دانسته است. البته کلمه «ضرورت» عام و نسبی است و بهتر بود محدوده آن مشخص می‌گردید.

همچنین ادامه ماده ۴ لایحه اصلاحی، در جهت هر چه بیشتر تخصصی نمودن دادگاهها این اختیار را به رئیس قوه قضاییه داده است که با تشخیص مصلحت، برخی از شعب دادگاههای حقوقی و کیفری را برای رسیدگی به دعاوی خانوادگی، اطفال و غیره اختصاص دهد.^۲ در خصوص این قسمت از ماده ۴ باید گفت: اولاً، تدوین کننده لایحه در این قسمت در مقام تمثیل بوده است نه احصا و در هر مورد دیگری که مصلحت ایجاب نماید می‌توان دادگاههای تخصصی به وجود آورد. ثانیاً، تخصیص شعبی از دادگاهها به دعاوی خاص، از اختیارات رئیس قوه قضاییه است و می‌تواند بصورت بخشنامه صورت پذیرد، لذا نیازی به تصویب قانون توسط قوه مقننه ندارد (بر خلاف آنچه در خصوص تشکیل دادگاه خانواده عمل شد). ثالثاً، تشکیل چنین دادگاههایی از وظایف و اختیارات رئیس قوه قضاییه است که بنا بر مصالح و مقتضیات زمان صورت می‌گیرد. شایان ذکر است که این قسمت از ماده ۴ در سالهای اخیر و در زمان حاکمیت قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب به اجرا در آمده است؛ از جمله تخصیص شعبی از دادگاه عمومی جهت رسیدگی به جرایم ویژه‌ای مانند قتل عمد و آدم ربایی، جرایم اطفال و غیره.

^۱ ماده چهار لایحه اصلاحی: «هر حوزه قضایی که دارای بیش از یک شعبه دادگاه عمومی باشد، آن شعب به حقوقی و جزایی تقسیم می‌شود. دادگاههای حقوقی صرفاً به امور حقوقی و دادگاههای جزایی فقط به امور کیفری رسیدگی خواهند نمود...»

^۲ «تخصص شعبی از دادگاههای حقوقی و کیفری برای رسیدگی به دعاوی حقوقی یا جزایی خاص مانند امور خانوادگی و جرایم اطفال با رعایت مصالح و مقتضیات از وظایف و اختیارات رئیس قوه قضاییه است.»



از دیگر ابداعات لایحه اصلاحی، تأسیس دادگاه کیفری استان جهت رسیدگی به جرایم مهم است. دادگاه کیفری استان که در واقع کیفری دادگاه تجدید نظر استان می‌باشد، صلاحیت رسیدگی به جرایم مهم مندرج در تبصره یک ماده ۴ اصلاحی - جرایم دارای مجازات قصاص نفس، قصاص عضو، رجم، صلب، اعدام و حبس ابد و نیز جرایم سیاسی و مطبوعاتی - را دارد و ترکیب آن با توجه به اهمیت جرایم مورد رسیدگی فرق می‌کند. تبصره یک ماده ۲۰ اصلاحی ترکیب دادگاه کیفری استان در جرایم دارای مجازات قانونی قصاص نفس، اعدام، رجم، صلب، و حبس دائم را ۵ نفر - یک رئیس و چهار مستشار یا دادرس علی البدل - و در جرایم دارای مجازات قصاص عضو، قطع عضو و مجازات بیش از ده سال حبس و جرایم مطبوعاتی و سیاسی ۳ نفر - یک رئیس و دو مستشار یا دادرس علی البدل - ذکر شده است. نکته قابل ذکر در اینجا تعارض تبصره یک ماده ۲۰ با تبصره یک ماده ۳ می‌باشد؛ تبصره ماده ۲۰، جرایم دارای مجازات حبس بیش از ده سال را در صلاحیت دادگاه کیفری استان قرار داده است در حالیکه تبصره ماده ۴ اصلاحی، این جرایم را در شمول جرایم داخل در صلاحیت دادگاه کیفری استان احصا نموده است. ایراد دیگر آنکه لایحه اصلاحی تنها دادگاههای کیفری را با توجه به اهمیت جرایم تقسیم نموده است اما به مسأله اهمیت دعاوی حقوقی توجه نداشته و تقسیم بندی را از نظر اهمیت دعاوی در خصوص دادگاههای حقوقی ننموده است.

مراحل رسیدگی

قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ و قوانین آیین دادرسی کیفری و حقوقی آن یک مرحله تجدید نظر از آرای دادگاههای بدوی قرار داده که این راه حل عام برای اعتراض نسبت به آرای دادگاههای بدوی می‌باشد. همچنین دو راه حل استثنایی جهت رسیدگی، تجدید نظر آراء صادره از دادگاهها را در نظر گرفته است:

۱- اعمال ماده ۳۱ قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب که تکرار ماده ۱۷ اصلاحی قانون تجدید نظر آرای دادگاهها مصوب سال ۱۳۷۲ است و مطابق آن محکوم علیه می‌تواند احکام قطعیت یافته هر یک از محاکم را که قابل درخواست تجدید نظر بوده از تاریخ ابلاغ حکم تا یک ماه از دادستان کل کشور درخواست رسیدگی بنماید. دادستان کل کشور در صورتی که حکم را خلاف بین شرع یا قانون تشخیص دهد، از دیوان عالی کشور درخواست نقض می‌نماید. دیوان عالی کشور در صورت نقض، حکم رسیدگی را به دادگاه هم عرض ارجاع

می‌دهد. رأی دادگاه در غیر موارد مذکور در ماده ۱۸ - اشتباه قاضی یا عدم صلاحیت وی - غیر قابل اعتراض و درخواست تجدید نظر است. بنابراین شرایط اعمال ماده ۳۱ عبارتند از: درخواست محکوم علیه، قطعی بودن رأی، ادعای خلاف شرع یا قانون بودن آن، عدم انقضای بیش از یکماه از مهلت تجدید نظرخواهی یا قطعیت حکم.

۲- اعاده دادرسی: وفق ماده ۲۷۲ قانون آیین دادرسی قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب در امور کیفری احکام قطعی دادگاهها، چه حکم از ابتدا قطعی و غیر قابل تجدید نظر بوده یا پس از اعتراض و رسیدگی در مرجع تجدید نظر قطعی گردیده باشد و یا به علت انقضای مهلت اعتراض و عدم اعتراض قطعی شده باشد، در مواردی قابل رسیدگی مجدد است. این موارد محصور در ۷ بند ماده ۲۷۲ هر چند محدود و نادر می‌باشد، اما تحقق هر یک از آنها به محکوم علیه، دادستان کل کشور و رئیس حوزه قضایی، اجازه درخواست اعاده دادرسی از دیوان عالی کشور را می‌دهد تا در صورت پذیرش پرونده، جهت رسیدگی مجدد به دادگاه هم عرض ارسال گردد.

لایحه اصلاحی در پرونده‌های کیفری با تقسیم جرایم بر اساس اهمیت دو مرجع - دادگاه عمومی و انقلاب، دادگاه کیفری استان - به عنوان مرجع بدوی، دو مرجع را برای تجدید نظر در آرای مراجع بدوی تعیین نموده است:

- ۱- دادگاه تجدید نظر استان برای تجدید نظر در آرای دادگاههای عمومی و انقلاب.
- ۲- دیوان عالی کشور برای رسیدگی در مقام تجدید نظرخواهی از آرای صادره از دادگاه کیفری استان.

یکی از تحولات لایحه اصلاحی در قرار دادن حق تجدید نظر خواهی مجدد برای محکوم علیه در تغییر اساسی ماده ۱۸ قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب نهفته است. ماده فوق که در مواد ۲۳۵ قانون آیین دادرسی کیفری سال ۷۸ و ۳۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی سال ۷۹ تشریح گردیده است، امکان رفع اشتباه از احکام قضایی را بطور غیر محدود قرار داده است. مطابق ماده فوق الذکر آرای قطعی دادگاهها در سه حالت قابل تجدید نظر هستند: اول: وقتی قاضی خود پی به اشتباه موجود در رأی صادره خویش ببرد. دوم: وقتی قاضی دیگری پی به اشتباه ببرد. سوم: وقتی مشخص شود قاضی صلاحیت رسیدگی و انشاء رأی را نداشته است.

یکی از ایرادهای وارد به ماده فوق، تعارض آن با اصل قطعیت دادگاهها و حاکمیت امر مختومه^۱ می‌باشد؛ زیرا وفق ماده فوق، احکام دادگاهها بدون محدودیت زمانی قابل بررسی مجدد و نقض است و این امر موجب تزلزل احکام دادگاهها حتی پس از اجرای حکم می‌گردد. اما از طرفی ماده ۱۸ مطابقت با اصل عدالت قضایی دارد و اصلاح احکام اشتباه را بدون محدودیت زمانی ممکن می‌سازد.

لایحه اصلاحی در بند ۱۱، متن ماده ۱۸ را بطور کلی تغییر داده است. مطابق ماده ۱۸ اصلاحی: «در مورد آرای قطعی جز از طریق اعاده دادرسی و اعتراض ثالث به نحوی که در قوانین مربوط مقرر است، نمی‌توان رسیدگی مجدد نمود مگر اینکه رأی خلاف بین قانون یا شرع باشد که در آن صورت به درخواست محکوم علیه - در امور مدنی در امور کیفری - یا دادستان مربوط - در امور کیفری - ممکن است مورد تجدید نظر واقع شود. «همچنین تبصره ۲ ماده ۱۸ اصلاحی^۲، مرجع رسیدگی به اعلام اشتباه را «شعبه تشخیص» قرار داده است که نهادی جدید در حقوق ایران است.

با مذاقه در متن ماده ۱۸ قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب و مفاد مواد ۲۳۵ آیین دادرسی کیفری و ۳۲۶ آیین دادرسی مدنی آن، به تفاوت‌های اساسی و مبنایی در ماده ۱۸ اصلاحی به شرح ذیل برخورد می‌نماییم:

۱- مطابق ماده ۱۸ قانون سال ۷۳، مرجع اعلام کننده اشتباه، قاضی صادر کننده حکم است که پی به اشتباه خود می‌برد یا قاضی دیگری که به طریق قانونی پرونده به دست وی رسیده و متوجه اشتباه شده است. ماده ۱۸ اصلاحی به محکوم علیه و دادستان اجازه اعلام اشتباه را داده است. در مقایسه این دو ماده باید گفت که تشخیص اشتباه توسط قاضی صادر کننده رأی،

^۱ در صورتی که حکم از راههای اعتراض و پژوهش و فرجام قابل شکایت نباشد، می‌گویند قضیه مختومه است. (کاتوزیان، اعتبار قضیه محکوم بها در امور مدنی، ص ۲)

^۲ درخواست تجدید نظر نسبت به آرای قطعی مذکور در ماده فوق اعم از اینکه رأی در مرحله نخستین صادر شده و به علت انقضای مهلت تجدید نظر خواهی قطعی شده باشد یا قانوناً قطعی باشد یا از مرجع تجدید نظر صادر گردیده باشد، باید ظرف یک ماه از تاریخ ابلاغ رأی به شعبه یا شعبی از دیوان عالی کشور که «شعبه تشخیص» نامیده می‌شود، تقدیم گردد. شعبه تشخیص از پنج نفر از قضات دیوان مذکور به انتخاب رئیس قوه قضاییه تشکیل می‌شود. در صورتی که شعبه تشخیص وجود خلاف بین را احراز نکند، قرار رد درخواست تجدید نظر خواهی را صادر خواهد نمود. تصمیمات یاد شده شعبه تشخیص در هر صورت قطعی و غیر قابل اعتراض می‌باشد.

قاضی دیگر یا دادستان با توجه به بدیهی بودن بضاعت حقوقی آنها امری طبیعی است. در عمل نیز معمولاً قضات اجرای احکام که با احکام حقوقی و کیفری در مقام اجرا، درگیر می‌باشند، در جهت اعمال ماده ۱۸ و اعلام اشتباه نقش اساسی و مهمی را ایفا می‌کنند. اما واگذاری حق اعلام اشتباه به محکوم علیه که اصل بر عدم تخصص وی در مسائل حقوقی است، امری خلاف قاعده است و مانند این است که به محکوم علیه مهلتی برای اعتراض مجدد به رأی داده شده باشد. در خصوص اعطای اختیار اعلام اشتباه به دادستان نیز نظر بر اینکه کسانی که با آرا درگیر می‌باشند قضات هستند، در بیشتر موارد قضات متوجه خلاف بین بودن رأی با قانون و شرع می‌شوند. سلب حق اعلام اشتباه نیز از قاضی دیگری که درگیر با پرونده است، موجب می‌شود تا قاضی مجبور به اعلام اشتباه به دادستان باشد و این امر صرفاً موجب اطاله دادرسی می‌گردد؛ بنابراین شایسته بود تدوین کننده لایحه اصلاحی در کنار محکوم علیه و دادستان به قاضی نیز اجازه اعلام وقوع اشتباه در رأی را می‌داد.

یکی از ایرادهای وارد به ماده ۱۸ قانون سال ۱۳۷۳، عدم تقیید آن به وقت و مهلت بود و این امر را موجب تزلزل آرای دادگاه می‌دانستند. ماده ۱۸ اصلاحی با توجه به این ایراد در تبصره ۲ اعلام اشتباه در رأی را محدود به مهلت یکماهه از تاریخ ابلاغ رأی قطعی دانسته است و سه حالت قابل تصور است: اول: وقتی حکم قطعی است، مهلت اعلام اشتباه یک ماه از تاریخ ابلاغ حکم قطعی است. دوم: وقتی حکم بدوی قابلیت تجدید نظر دارد و طرف مهلت قانونی از آن درخواست تجدید نظر شده است و با طرح پرونده در مرجع تجدید نظر رأی قطعی گردیده است، یا از تاریخ ابلاغ حکم قطعی به محکوم علیه مهلت یک ماهه برای اعلام اشتباه محاسبه می‌گردد. سوم: وقتی حکم، قابلیت تجدید نظر را داشته اما ظرف مهلت قانونی (۲۰ روز) به آن اعتراض نشده و با پایان مهلت اعتراض قطعی گردیده است، ظرف مهلت یک ماه از تاریخ ابلاغ رأی، امکان اعلام اشتباه وجود دارد. در حالت سوم از آنجا که مبدأ محاسبه مهلت اعلام اشتباه، ابلاغ رأی قرار داده شده است، مهلت ۲۰ روزه برای تجدید نظر در داخل مهلت یک ماهه قرار می‌گیرد، چنانچه تدوین کننده لایحه اصلاحی، مبدأ محاسبه مهلت یک ماهه را در این حالت پس از قطعیت حکم (یعنی خاتمه مهلت ۲۰ روزه تجدید نظر خواهی) قرار می‌داد، بهتر بود.

تبصره ماده ۱۸ قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب در خصوص تعیین مرجع رسیدگی کننده به اعلام اشتباه، از مرجع تجدید نظر نام برده است و مقرر می‌دارد: در مورد بندهای ۱ و ۲ (قاضی صادر کننده رأی یا قاضی دیگری پی به اشتباه در رأی صادره بسرد)



مرجع تجدید نظر، رأی را نقض و رسیدگی می‌نماید و در مورد بند ۳ (قاضی صادر کننده رأی صلاحیت رسیدگی و انشاء رأی را نداشته است)، مرجع تجدید نظر بدواً به اصل ادعای عدم صلاحیت رسیدگی می‌کند و در صورت احراز، رسیدگی مجدد را انجام خواهد داد؛ بنابراین به قانون فوق صرفاً به عنوان «مرجع تجدید نظر» اشاره کرده است. ماده ۲۳۵ قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور کیفری، دادگاه تجدید نظر را به عنوان مرجع دارای اختیار برای رسیدگی به اعلام اشتباه معین نموده است^۱، اما در خصوص مرجع صالح برای رسیدگی به اشتباهات موجود در آرای اصداری از دادگاه تجدید نظر ساکت بود. ابهام فوق را رأی وحدت رویه شماره ۶۲۹ مورخ ۷۷/۱۰/۲۹ رفع نمود و دیوان عالی کشور را به عنوان مرجع رسیدگی کننده به اشتباهات موجود در آرای صادره از دادگاه تجدید نظر معرفی نمود.^۲

ماده ۱۸ اصلاحی با اعراض از کلیه مراتب فوق، مرجع صالح برای رسیدگی به اعلام اشتباه را «شعبه تشخیص» قرار داده است و در خصوص ترکیب شعبه تشخیص چنین مقرر می‌دارد: «شعبه تشخیص از پنج نفر از قضات دیوان مذکور (دیوان عالی کشور) به انتخاب رئیس قوه قضاییه تشکیل می‌شود.» هر چند تعدد قضات موجب دقت بیشتری در اصدار رأی و حفظ حقوق مردم و جلوگیری از اشتباهات قضایی می‌گردد، اما قرار دادن پنج قاضی دیوان عالی کشور که عموماً از قضات دارای تجربه زیاد و سطح علمی بالا هستند، برای رسیدگی به اعلام اشتباهات از جهتی قابل ایراد است؛ خصوصاً در مورد پرونده‌های ساده که به علت عدم اهمیت مجازاتهای صادره یا محکوم به، آراء دادگاه بدوی قطعی و غیر قابل تجدید نظر است. حداقل

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

^۱ تبصره ۲ و ۴ ماده ۲۳۵ ق.آ.د. دع.وا.ک

^۲ رأی وحدت رویه شماره ۶۲۹ مورخ ۷۷/۱۰/۲۹: «منظور مقنن از ذکر جمله «مرجع تجدید نظر رأی را نقض و رسیدگی می‌نماید» در ذیل تبصره ذیل ماده ۱۸ قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ مرجعی است که نسبت به دادگاه صادر کننده رأی که ادعای اشتباه در آن شده است از حیث شأن و مقام عالیتر باشد و با این کیفیت و نظر به اصل ۱۶۱ قانون اساسی جمهوری اسلامی در خصوص حق نظارت دیوان عالی کشور به اجرای صحیح قوانین در محاکم چنانچه مرجع تجدید نظر دعوایی دادگاه تجدید نظر استان باشد، مقامی که حق نقض رأی صادره از آن دادگاه را دارد دیوان عالی کشور خواهد بود؛ خصوصاً که دادگاه صادر کننده رأی علی الاصول حق نقض رأی خود را ندارد و چون دیوان عالی کشور مرجع نقض و ابرام است علیهذا رأی شماره ۲۸ دیوان عالی کشور در مقام اعمال بند ۲ ماده ۱۸ قانون مزبور پس از تشخیص وجود اشتباه در حدی که متضمن نقض حکم صادره از دادگاه تجدید نظر استان همدان می‌باشد، موافق اصل و موازین قانونی تشخیص می‌گردد.»



جا داشت تدوین کننده لایحه با تفکیک میان پرونده‌های ساده و مهم، شعبه تشخیص را با دو ترکیب در نظر می‌گرفت.

در خصوص چگونگی رسیدگی به اشتباه قاضی در آرای صادره، وقتی قاضی متوجه اشتباه خود شود ماده ۳۲۷ آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور مدنی، چنین مقرر داشته است: «چنانچه قاضی صادر کننده رأی متوجه اشتباه خود شود، مستنداً پرونده را به دادگاه تجدید نظر ارسال می‌دارد. دادگاه یاد شده با توجه به دلیل ابرازی، رأی صادره را نقض و رسیدگی ماهوی خواهد کرد.» ماده ۳۲۸ قانون فوق الذکر نیز در خصوص طریق رسیدگی به اشتباه، وقتی قاضی دیگری غیر از قاضی صادر کننده رأی پسی به اشتباه می‌برد، چنین مقرر می‌دارد: «... دادگاه یاد شده (دادگاه تجدید نظر) در صورت پذیرش استدلال تذکر دهنده رأی را نقض و رسیدگی ماهوی می‌نماید.» تبصره ۳ و ۴ قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور کیفری نیز عیناً همین مضمون را در اعلام اشتباه در آرای کیفری قرار داده است. بنابراین رسیدگی دادگاه تجدید نظر در مقام رفع اشتباه، رسیدگی ماهوی می‌باشد. در خصوص رسیدگی دیوان عالی کشور در مقام رفع اشتباه از آرای صادره از دادگاه تجدید نظر، هر چند رأی وحدت رویه شماره ۶۲۹ مورخ ۷۷/۱۰/۲۹ ساکت است، اما از آنجا که رسیدگی دیوان عالی کشور اساساً از نوع شکلی بوده و صرفاً به نقض یا ابرام آرای صادره اکتفا می‌نماید، باید گفت دیوان عالی کشور چنانچه اشتباه در رأی صادره از دادگاه تجدید نظر را احراز نماید با نقض آن پرونده را جهت ارجاع به شعبه هم عرض (شعبه دیگری از دادگاه تجدید نظر) به دفتر کل دادگاههای تجدید نظر استان مربوطه ارسال می‌دارد.

ماده ۱۸ اصلاحی، مقام رسیدگی کننده به اشتباه آراء صادره از دادگاه بدوی و دادگاه تجدید نظر را «شعبه تشخیص» قرار داده که از شعب دیوان عالی کشور محسوب می‌شود، اما بر خلاف اصل کلی رسیدگی شکلی در دیوان عالی کشور، رسیدگی شعبه تشخیص را از نوع ماهوی قرار داده و پس از رسیدگی ماهوی دو حالت را پیش‌بینی کرده است: اول، احراز وجود خلاف بین در رأی توسط شعبه تشخیص که در این صورت باید رأی را نقض و رأی مقتضی صادر نماید. دوم، عدم احراز وجود خلاف بین در رأی که در این حالت باید قرار رد درخواست اعلام اشتباه کننده (محکوم علیه یا دادستان) را صادر نماید.

نکته دیگر که در این قسمت قابل ذکر است تعداد دفعاتی است که امکان اعلام اشتباه وجود دارد. در قانون سال ۷۳ و آیین‌های دادرسی آن با سکوت در خصوص تعداد دفعاتی که امکان

اعلام اشتباه وجود دارد، هیچ محدودیتی از نظر تعداد دفعات وجود ندارد و چنانچه یک بار نسبت به رأی، اعلام اشتباه شده باشد و قاضی صادر کننده رأی یا قاضی دیگری متوجه اشتباه دیگری در رأی می‌گردید، می‌توانست مجدداً اعلام اشتباه نماید. تبصره ۴ ماده ۱۸ اصلاحی در تعداد دفعات اعلام اشتباه ایجاد محدودیت می‌کند و اعلام می‌دارد که از هیچ حکم قطعی یا قطعیت یافته بیش از یک بار نمی‌توان به عنوان خلاف بین درخواست تجدیدنظر نمود.

با بررسی ماده ۱۸ اصلاحی می‌توان گفت فلسفه وجودی ماده ۱۸ در قانون سال ۷۳ تقریباً مغایر با آن چیزی است که در ماده ۱۸ اصلاحی می‌باشد. ماده ۱۸ اصلاحی در واقع ایجاد کننده حق تجدید نظر خواهی مجدد برای محکوم علیه است، در حالیکه مبنای وجودی ماده ۱۸ در قانون سال ۷۳ پیشگیری از اجرای آرای قطعیت یافته‌ای است که مفاد آن مخالف قانون بوده و بر اساس اشتباه صادر شده‌اند.

اثر قانون نسبت به گذشته:

لایحه اصلاحی در تبصره ۴ الحاقی به ماده ۳ تکلیف پرونده‌هایی را که در زمان لازم‌الاجرا شدن قانون در دادگاهها مطرح می‌باشند، تعیین نموده است. طبق تبصره فوق الذکر: «با اجرای این قانون کلیه پرونده‌های موضوع تبصره یک ماده ۴ - موضوع رسیدگی به جرایمی که مجازات قانونی آنها قصاص نفس، قصاص عضو یا رجم یا صلب یا اعدام یا حبس ابد است و رسیدگی به جرایم مطبوعاتی و سیاسی - در هر مرحله‌ای که باشد جهت ادامه رسیدگی به دادگاه کیفری استان مربوطه ارسال و سایر پرونده‌های موجود کماکان در همان دادگاه و بدون نیاز به کیفرخواست رسیدگی و صدور حکم خواهد شد.» بنابراین لایحه فوق اثر قانون نسبت به گذشته را در دو حالت مشخص نموده است: حالت اول، جرایم مهم که در تبصره یک ماده ۴ ذکر شده است و رسیدگی به آنها باید در دادگاه کیفری استان صورت گیرد و قانون در مورد این جرایم عطف بما سبق شده و کلیه چنین پرونده‌هایی که در حال رسیدگی می‌باشند با صدور قرار عدم صلاحیت توسط دادگاه رسیدگی کننده به دادگاه کیفری استان ارسال شود. حالت دوم، در خصوص سایر پرونده‌ها قانون جدید نسبت به گذشته تسری نیافته و رسیدگی به آنها در همان دادگاهها و با همان تشریفات مندرج در قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ صورت خواهد پذیرفت. در اصلاحیه مجددی که در لایحه داسراها در کمیسیون قضایی و حقوق مجلس شورای اسلامی صورت گرفت و لایحه فوق برای بحث در شور دوم

تقدیم مجلس گردید، تفکیک فوق الذکر در خصوص اثر قانون نسبت به سابق را ملغی نموده و در تبصره ۲ ماده ۴ که مقرر نموده است دادگاههای کیفری و حقوقی که بر اساس این قانون تشکیل می‌گردند موظفند پرونده‌های سابق الارجاع اعم از کیفری یا حقوقی را رسیدگی کرده، حکم لازم را صادر نمایند، از عطف بما سبق شدن قانون جدید اساساً جلوگیری نموده است. همچنین تبصره ۴ ماده ۳ اصلاحی در خصوص عدم تسری لایحه اصلاحی به گذشته چنین مقرر می‌دارد: «در جرایمی که تا تاریخ اجرای این قانون مستقیماً در دادگاه مطرح شده است در همان دادگاه بدون نیاز به کیفر خواست و رسیدگی دادسرا، رسیدگی خواهد شد؛ چنانچه نیاز به انجام تحقیقات و یا اقداماتی جهت کشف جرم باشد دادگاه باید رأساً نسبت به انجام آن اقدام کند.»

سؤال قابل طرح این است که مبنای تشخیص مطرح شدن جرم در دادگاه چیست؟ آیا ارجاع پرونده به دادگاه است یا شروع تحقیقات مقدماتی یا شروع به رسیدگی و تشکیل جلسات رسیدگی؟

به نظر نگارنده منظور از طرح جرم در دادگاه، ارجاع شکواییه از جانب سرپرست مجتمع قضایی یا رئیس دادگستری شهرستان به دادگاه است؛ بنابراین چنانچه پرونده‌ای قبل از ارجاع به دادگاه جهت انجام تحقیقات مقدماتی و بازجویی از متهم و شاکی به حوزه انتظامی ارجاع شده باشد و اقدامات تحقیقی به دستور مقام ارجاع دهنده شکایت یا قاضی کشیک نیز صورت گرفته باشد اما پرونده هنوز ثبت شعبه خاصی نگردیده باشد، با تصویب لایحه اصلاحی و لازم الاجرا شدن آن پرونده بایستی به دادسرا ارسال شود و پرونده‌ای که پس از انجام تحقیقات مقدماتی یا حتی قبل از آن به دادگاه مرجوع الیه ارجاع شده باشد، در شعبه طرح گردیده و قانون جدید به آن تسری نمی‌یابد.

اصل عطف بما سبق نشدن قوانین کیفری^۱ که از نتایج اصل قانونی بودن جرایم و مجازاتهاست، ایجاب می‌نماید که قوانین کیفری به گذشته تسری نیابند. اما این اصل دارای استثنائاتی به شرح ذیل می‌باشد:

^۱ عطف قانون به ما سبق یعنی حکومت قانون نسبت به وقایع قبل از تاریخ وضع و نشر آن و چون این کار خلاف مصالح عموم است اصل بر عدم جواز عطف قانون به گذشته است مگر در موارد استثنایی. (جعفری لنگرودی، ترمینولوژی حقوق، ص ۴۵۳؛ شماره ۴-۳۶۰) و ضرورت عنصر قانونی برای تحقق یک جرم موجب می‌شود که اعمال یک قانون جزایی جدید به کارهای واقع شده قبیل از توشیح آن و یا قبل از تاریخ اجرای آن از طرف قانون موشح تعیین شده ممکن نباشد و این مسأله همان اعمال قانون جزایی در زمان است. (گاستون، حقوق جزای عمومی، ترجمه حسن دادیان، ج ۱، ص ۱۸۷)



۱- در مواردی که قانون جدید نسبت به قانون سابق اخف است ۲- در قوانین شکلی، نظر به اینکه قوانین شکلی برای حسن انتظام و رسیدگی‌های کیفری تنظیم و تصویب می‌گردد و اصل بر این است که قوانین شکلی جدید برای ایجاد عدالت کیفری مناسبتر است؛ بنابراین این نوع قوانین مربوط به نظم عمومی است، جنبه آمره دارد و باید در مورد اعمالی نیز که در گذشته و قبل از لازم الاجرا شدن قانون جدید ارتکاب یافته‌اند و رسیدگی به آنها در جریان است، اجرا شود. همچنین گفته شده است «قانون شکلی جدید، از جهت در برداشتن نفع متهم و سود جامعه، بر قوانین سابق ارجحیت دارد، بنابراین هیچ اشکالی در عطف بما سبق کردن آنها وجود ندارد.» (آخوندی، آیین دادرسی کیفری، ج ۱، ص ۶۰) از طرفی «قوانین شکلی بر خلاف قوانین ماهوی تأثیری در اصل موضوع اتهامی ندارد و تنها قواعدی است در جهت کشف حقیقت و اثبات بی‌گناهی یا گناهکاری مجرم؛ پس باید نسبت به کلیه اعمال ولو آنکه قبل از تصویب قانون هم باشد منطبق گردد.» (شامیانی، حقوق جزای عمومی، ج ۱، ص ۲۸۴)

با توجه به مراتب فوق اگر اثر لایحه مورد بحث به سابق نیز تسری می‌یافت، موافق عدالت کیفری بود؛ اما نظر بر اینکه تسری لایحه فوق به سابق از یک سو مستلزم تفکیک پرونده‌های حقوقی و کیفری و از سوی دیگر تفکیک پرونده‌های کیفری به دو نوع جرایم مهم (شامل جرایم با مجازات اعدام، قصاص نفس و...) و جرایم عادی است و انجام چنین تفکیکی مستلزم وقت و کار زیادی بوده و با اصل تسریع در رسیدگی‌های کیفری معارض است لذا حذف آن شاید بیشتر به مصلحت باشد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اثر لایحه اصلاحی بر قوانین

در این قسمت باید در اثر لایحه اصلاح پاره‌ای از مواد قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب در نسخ و احیای قوانین سابق قائل به تفکیک شد:

الف) نسخ قوانین: ماده ۳۹ الحاقی، کلیه قوانین و مقررات مغایر با این قانون را در قسمتی که مغایرت دارد نسخ و لغو کرده است؛^۱ بنابراین لایحه اصلاحی، نسخ قوانین ذیل می‌باشد:

اول - قانون اختصاصی تعدادی از دادگاه‌های موجود به دادگاه‌های موضوع اصل ۲۱ قانون اساسی (دادگاه خانواده): ماده ۴ اصلاحی، تخصیص شعبی از دادگاه‌های حقوقی و کیفری را

^۱ ماده ۳۹ الحاقی: «از تاریخ اجرای این قانون در هر حوزه قضایی، کلیه قوانین و مقررات مغایر با این قانون در آن قسمت که مغایرت دارد، در همان حوزه نسخ و لغو می‌شود.»

برای رسیدگی به دعاوی حقوقی یا جزایی خاص مانند امور خانوادگی و جرایم اطفال با رعایت مصالح و مقتضیات از وظایف و اختیارات رئیس قوه قضاییه قرار داده است. قانون تشکیل دادگاههای خانواده، رسیدگی به دعاوی خاص فیما بین زوجین (۱۳ مورد) را در صلاحیت دادگاه خانواده قرار داده است؛ در خصوص اینکه در مورد صلاحیت دادگاه خانواده برای رسیدگی به دعاوی دیگر غیر از آنچه احصا گردیده است، اختلاف نظر وجود دارد. عده‌ای معتقدند از آنجا که دادگاههای خانواده در اصل همان دادگاههای عمومی می‌باشند، تخصیص آنها در رسیدگی به دعاوی خاص خانوادگی، ناقض صلاحیت عام اعطایی به آنها وفق قانون تشکیل دادگاه عمومی و انقلاب نمی‌باشد؛ اما عده‌ای دیگر اعتقاد دارند از آنجا که مطابق ماده واحده قانون اختصاص تعدادی از دادگاهها به دادگاههای موضوع اصل ۲۱، دادگاههای عمومی دیگر ممنوع از رسیدگی به دعاوی مربوط به این دادگاهها گردیده‌اند، لذا این نتیجه حاصل می‌گردد که دادگاههای خانواده نیز مختص رسیدگی به دعاوی مصرح در قانون مربوطه بوده و حق رسیدگی به دعاوی دیگر را ندارند.

ماده ۴ اصلاحی با اعطای اختیار اختصاص شعبی از دادگاه عمومی برای دعاوی خانوادگی به رئیس قوه قضاییه به طور ضمنی قانون تشکیل دادگاه خانواده را نسخ نموده است؛ بنابراین آنچه در خصوص صلاحیت دادگاه خانواده مورد تردید بود با ماده ۴ اصلاحی از بوت‌ه ابهام بیرون آمد، بدین ترتیب که اختصاص شعبه‌ای از دادگاه عمومی برای رسیدگی به دعاوی خاص، ناقض صلاحیت آن دادگاهها برای رسیدگی به دعاوی دیگر نمی‌باشد.

دوم - قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور کیفری مصوب ۱۳۷۸: ماده ۳ اصلاحی با در نظر گرفتن سیستم «دادسرای عمومی و انقلاب» تدوین آیین دادرسی مربوطه را حداکثر ظرف شش ماه به عهده قوه قضاییه قرار داده است^۱ و بطور ضمنی قانون آیین دادرسی کیفری فوق‌الذکر را نسخ نموده است. البته توجه تدوین کننده لایحه اصلاحی به اشتباه مندرج در ماده ۳ اصلاحی از این جهت که تصویب آیین دادرسی را نیز به عهده قوه قضاییه قرار داده است، جلب نموده، همچنین قرار دادن قید «لازم الاجرا شدن» به عنوان پایان مدت حاکمیت

^۱ ماده ۳ اصلاحی: «در هر حوزه قضایی که دادگاه عمومی تشکیل شده یا پیشود یک دادسرا نیز در معیت آن تشکیل می‌گردد و تشکیلات و حدود صلاحیت و وظایف و اختیارات دادسرای مذکور که دادسرای عمومی و انقلاب نامیده می‌شود تا زمان تقدیم و تصویب آیین دادرسی مربوطه توسط قوه قضاییه که حداکثر شش ماه پس از تصویب این قانون خواهد بود، بر طبق اصول محاکمات جزایی و اصلاحات بعدی آن و قانون امور حسبی و سایر قوانین می‌باشد.



قانون اصول محاکمات جزایی و قوانین دیگر ذکر شده در ماده اصلاحی باید مورد توجه قانونگذار قرار گیرد و ماده فوق به شرح ذیل اصلاح گردد: «... تا زمان تقدیم آیین دادرسی مربوطه توسط قوه قضاییه که حداکثر شش ماه پس از تصویب این قانون خواهد بود و تصویب آن توسط مجلس شورای اسلامی و لازم الاجرا شدن آن...» البته تدوین کننده لایحه اصلاحی در ماده ۲۲ اصلاحی در چگونگی رسیدگی در دادگاه تجدید نظر که در مقام تجدید نظر از احکام دادگاههای بدوی (عمومی جزایی و انقلاب) صورت می‌گیرد را وفق آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب قرار داده است، با این تفاوت که رسیدگی الزاماً بایستی با حضور دادستان یا یکی از دادیاران یا معاونان وی به عمل آید. از طرفی وفق ماده ۴ اصلاحی و اعطای اختیار تخصیص شعبی از دادگاههای عمومی برای رسیدگی به جرایم اطفال به رئیس قوه قضاییه مویدی مجدد بر نسخ مواد ۲۱۹ الی ۲۳۱ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب سال ۱۳۷۸ در خصوص جرایم اطفال بزهکار بوده و این تخصیص بدون نیاز به تصویب قانون انجام خواهد گرفت.

سوم - ماده ۳۲۵ قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور مدنی مصوب ۱۳۷۹: ماده ۱۸ اصلاحی که در خصوص آن به تفصیل صحبت شد، امکان اعلام اشتباه را توسط قاضی صادر کننده حکم یا قاضی دیگری که پرونده به طریق قانونی به دست وی رسیده است، چه در امور کیفری و چه در امور مدنی از بین برده است؛ بنابراین بطور ضمنی ناسخ ماده ۳۲۵ ق. آ. د. د. و ا. م. می‌باشد از طرفی ماده ۲۲ اصلاحی به طور صریح مقررات آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور مدنی را حاکم دانسته است.

ب (احیای قوانین: با تصویب قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب وفق ماده ۳۰۸ قانون آیین دادرسی آن در امور کیفری، قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۰ و اصلاحات بعدی آن و همچنین قوانین و مقررات مغایر با آن لغو گردید.

لایحه اصلاحی بطور صریح احیاگر قانون اصول محاکمات جزایی و اصلاحات بعدی آن می‌باشد. به این امر در ماده ۳ اصلاحی اشاره شده است. همچنین قوانین محاکم جنایی مصوب ۱۳۳۷ و ۱۳۳۹ نیز در تبصره ماده ۲۰ احیاء گردیده است.^۱

^۱ «... و برای رسیدگی به جنایاتی که مجازات قانونی آنها قصاص عضو یا قطع عضو یا حداکثر مجازات قانونی آنها بیش از ده سال و جرایم مطبوعاتی و سیاسی باشد از سه نفر (رئیس و دو مستشار یا

نتیجه :

جرم به معنای «عملی که قانون آن را از طریق تعیین کیفر منع کرده است» (جعفری لنگرودی، نرمینولوژی حقوق، شماره ۱۵۱۴، ص ۱۹۱) می‌تواند دارای دو جنبه و حیثیت عمومی و خصوصی باشد؛ لذا در مورد ارتکاب یک جرم در دو دعوی عمومی و خصوصی قابل اقامه است؛ ادعای عمومی برای حفظ حقوق عمومی و ادعای خصوصی برای مطالبه ضرر و زیان اشخاص متضرر از جرم و ادعای خصوصی ناشی از جرم توسط متضرر از جرم اقامه می‌گردد و از آنجا که در اکثریت موارد ضربه‌ای که از وقوع جرم بر جامعه و عموم افراد وارد شده، مهمتر از جنبه خصوصی آن است؛ لذا بایستی نهادی باشد تا بتواند نسبت به جنبه عمومی جرم اقامه دعوی نماید و این نهاد دادسرا می‌باشد که در رأس آن دادستان قرار گرفته است. اهمیت دادستان بخصوص در جرایمی که صرفاً دارای جنبه عمومی می‌باشد مانند ولگردی، تکدی، اختلال در نظم عمومی و غیره چشمگیر است. دادسرا نماینده جامعه است و به نمایندگی از جامعه، متهم را تحت تعقیب قرار می‌دهد. نقش دادسرا در حفظ حقوق افراد جامعه است، بنابراین از آنجا که متهم نیز جزئی از جامعه است در دو جهت اقدام می‌نماید: یکی در جهت حفظ حقوق افراد جامعه در مقابل آثار سوء ناشی از جرم از طریق تعقیب مجرم و جمع‌آوری دلایل علیه متهم و دیگری حفظ حقوق متهم از جهت استماع دفاعیات متهم، حفظ حقوق و آزادیهای متهم و جمع‌آوری ادله له وی به این دلیل است که دادسرا به موازات تعقیب متهم و تقاضای کیفر برای او می‌تواند از دادگاه تقاضای تخفیف مجازات یا حتی معافیت وی از مجازات و یا تعلیق حکم را بخواهد و همچنین در مرحله تحقیقات می‌تواند قرار منع تعقیب یا موقوفی تعقیب صادر نماید.^۱ صدور قرار موقوفی و منع تعقیب در دادسرا موجب مختومه شدن بسیاری از پرونده‌ها می‌گردد و از ارجاع آنها به محاکم و انباشته شدن پرونده‌ها در دادگاهها جلوگیری می‌نماید و فقط شکایاتی که مستند به ادله کافی باشد به دادگاه ارجاع داده می‌شود؛ همچنین حضور دادستان یا نماینده وی برای دفاع از کیفرخواست در دادگاه موجب حفظ حقوق مردم است و از

دادرسی علی‌البدل دادگاه تجدید نظر استان) تشکیل می‌شود و وفق مقررات قوانین محاکم جنایی مصوب ۱۳۲۷ و ۱۳۲۹ رسیدگی می‌نماید....»

۱ قرار منع تعقیب در سه حالت صادر می‌شود: (۱) جرم نبودن عمل ارتكابی (۲) فقدان دلایل کافی بر وقوع جرم (۳) عدم احراز انتساب عمل به متهم. قرار موقوفی تعقیب نیز که جهات آن شامل قوت یا جنون متهم، گذشت شاکی خصوصی، حصول مرور زمان کیفری و عفو عمومی در ماده ۸ قانون آیین دادرسی سابق مشخص گردیده بود، از اختیارات و وظایف دادسرا بود.



ایفای نقش سه‌گانه مدعی العموم، قاضی تحقیق و رئیس شعبه توسط رئیس دادگاه ممانعت به عمل می‌آورد.

با تصویب قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب، کلیه وظایف و اختیارات دادستان به رؤسای محاکم و رئیس حوزه قضایی محول شد و سیستم داسرا فقط در محاکم نظامی و دادگاه ویژه روحانیت ابقا گردید و این امر موجب تداخل وظایف تحقیق و رسیدگی در دادگاهها و خارج نمودن محاکم از حالت بی‌طرفی گردید که از یک سو باعث انبوهی پرونده‌ها در دادگاهها و از سوی دیگر انجام قسمت اعظم تحقیقات مقدماتی توسط ضابطان دادگستری به علت کثرت کار دادگاهها گردید. لایحه اصلاحی مورد بحث با تخصصی نمودن دادگاهها به دادگاههای حقوقی و کیفری و تأسیس دادگاه کیفری استان برای رسیدگی به جرایم مهم، احیای سیستم تعدد قاضی در مقابل سیستم وحدت قاضی، راه را در جهت رسیدگی بهتر و دقیق‌تر به پرونده‌ها باز نموده است. احیای مجدد داسراها در جهت تفکیک وظایف و اختیارات مقامات تعقیب (دادستان)، تحقیق (بازپرس و دادیار) و رسیدگی (قضات دادگاهها) و جلوگیری از تشتت و آشفتگی ناشی از تداخل وظایف و انبوه شدن پرونده‌ها و همچنین حفظ حقوق جامعه و متهم به عنوان فردی از افراد جامعه با اجرای تحقیقات توسط مقام بازپرسی و دادیاری که هر دو مقامی قضایی محسوب می‌شوند و جلوگیری از واگذاری تحقیقات به ضابطان، می‌تواند موجب اعتدال و اعتلای دستگاه قضایی در جهت حفظ عدالت و حقوق عامه باشد. همچنین احیای داسرا به منزله نهادی برای نظارت حقوق عامه و حسن اجرای قوانین، علاوه بر تعقیب متهمان می‌تواند بر قوام دستگاه قضایی و نایل شدن به اهداف وجودی آن که در اصل ۱۵۶ قانون اساسی ذکر گردیده است، مؤثر واقع گردد. در پایان باید گفت هر چند احیای مجدد داسرا فواید بسیاری دارد اما از آنجا که قدرت یک قانون بر قدمت آن است و تغییر سریع قانون نشانه ناکارآمدی قانون و بالتبع نسنجیده بودن عمل قانونگذار است، لذا بهتر بود که در تصویب قوانینی که تحولی کلی در نظام قضایی ایجاد می‌نمایند، نهایت دقت به عمل آید تا به این نتیجه زیانبار دچار نشویم که قبل از خشک شدن جوهر قانون، اوراق آن را پاره کنیم و قانون جدید بنا نهیم. آنچنان دقتی که نویسندگان قانون مدنی بر آن دست یازیدند تا چنین قانون پایداری را بنا نهند.

کتابنامه

- ۱- آخوندی، محمود، آیین دادرسی کیفری، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ هشتم، ۱۳۷۶
- ۲- آشوری، محمد، آیین دادرسی کیفری، انتشارات سمت، چاپ اول، ۱۳۷۹
- ۳- مدنی، سید جلال الدین، آیین دادرسی مدنی، انتشارات گنج دانش، چاپ دوم، ۱۳۶۸
- ۴- کاتوزیان، ناصر، اعتبار قضیه محکوم بها در امور مدنی، انتشارات مدرسه عالی بیمه ایران، چاپ سوم، ۱۳۵۴
- ۵- جعفری لنگرودی، محمد جعفر، ترمینولوژی حقوق، انتشارات گنج دانش، چاپ چهارم، ۱۳۶۸
- ۶- شامبیاتی، هوشنگ، حقوق جزای عمومی، انتشارات زوین، چاپ هشتم، ۱۳۷۶
- ۷- گاستون، استفانی، ترجمه دادبان، حسن، حقوق جزای عمومی، انتشارات دانشگاه تهران و دانشگاه علامه طباطبایی، چاپ اول، ۱۳۷۷

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی